

شاعر زندگی*

غلامحسین یوسفی

محمد اقبال لاهوری، شاعر نامدار پاکستان، معروف‌تر از آن است که ضرورت داشته باشد در اینجا از شرح احوال و آثار او سخن گفته شود. بخصوص که چند سال است هموطنان وی هر سال در «روز اقبال» به یاد او در شهرهای مختلف جهان مجالسی برپا می‌کنند و سخنرانان، هم از دیگر کشورها، در معرفی و بزرگداشت او سخن می‌گویند و مقالات و رساله‌ها منتشر می‌کنند. آنچه در این بحث مورد نظر است اشاره‌ای است مختصر، درخور فرصتی کوتاه، در باب یکی از جنبه‌های شعر اقبال؛ زیرا با در نظر گرفتن این که اقبال مردی شاعر، نویسنده، حکیم، سیاست‌شناس و حقوق‌دان بوده و در زمینه‌های مختلف استعداد خود را بروز داده است^(۱) البته باید به او و کارها و آثار او از نظر گاههای متفاوت نگریست و هم شعرش را از جهات گوناگون بررسی کرد. صرف‌نظر از دیگر نکته‌ها، آنچه مقام اقبال را در نظر ما ایرانیان ارجمند

*. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دوم، شماره اول، بهار ۱۳۴۵، صص ۱

می‌کند بخصوص گرایش او به زبان فارسی است و این که برای بیان اندیشه‌های خود زبان مادری ما را برگزیده و این کار او در گسترش زبان و ادب فارسی در خطه هند البته تأثیر فراوان دارد؛ اگرچه در اشعار او به زبان فارسی، مانند هر شاعر دیگری، فراز و نشیب‌هایی دیده می‌شود.

هندی‌ام از پارسی بیگانه‌ام
 ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام
 گرچه هندی در عذوبت شکرست
 طرز گفتار دری شیرین‌تر است
 فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت
 خامه من شاخ نخل طور گشت
 پارسی از رفعت اندیشه‌ام
 درخورد با فطرت اندیشه‌ام^(۲)

بعلاوه اقبال هر خیر و سعادت را آرزو کرده و در راه تحقق آن کوشیده است، بیشتر مربوط به همه مسلمانان و گاه همه ملل جهان است نه مردم و مرز و بومی خاص. بی‌سبب نیست که آثار او را به عنوان شاعری بشردوست نیز مورد ملاحظه و تحقیق قرار داده‌اند^(۳) اگرچه غالباً سخت مسحور ملت اسلام و آرزوی اتحاد آنان و برانداختن دشمنانشان شده است.

اما برای روشن شدن آنچه به عنوان «شاعر زندگی» مورد نظر است، بیان مقدمه‌ای مختصر، لازم و سودمند می‌نماید. از دیرباز که در باب هنر و شعر و شاعری سخن رفته است متفکران و اهل نظر هریک برای هنر غایت و مقصد و یا وظیفه‌ای قائل شده‌اند و برخی آن را از هر قید و تکلیفی آزاد دانسته‌اند. از

حکیمان معروف قدیم که در این باب اظهار عقیده کرده‌اند یکی افلاطون بود. وی در کتاب مهم خود به نام «جمهور» برای بنای مدینه فاضله‌ای که در اندیشه داشت و به منظور تربیت صحیح جوانان، اشعار و دیگر هنرها را از نظر تأثیر اخلاقی و تربیتی آنها ارزیابی می‌کرد و آنچه را در روح و فکر مردم اثری نامطلوب می‌گذاشت رد می‌نمود اگرچه اشعاری از ایلید^(۴) و ادیسه^(۵) و هومر^(۶) از نظر شعری زیبا بود^(۷). پس از افلاطون بسیاری دیگر از صاحب‌نظران در این باب سخن رانده و برای هنرمندان در رهبری ملت خود رسالتی بزرگ قائل شده‌اند.

نظریه معروف «هنر برای هنر» - که غرض آزادی هنر از هرگونه قید و وظیفه و سودمندی است و بخصوص تئوفیل گوتیه^(۸)، نویسنده و شاعر فرانسوی، به طرفداری از آن نامبردار است - طرف مقابل این طرز تفکر است. گوتیه معتقد بود که ادراک بی‌شائبه زیبایی و هنر مستلزم آن است که خاطر از هرگونه اندیشه سودجویی آسوده و فارغ باشد. این سخنان او معروف است: «هیچ چیز دارای زیبایی واقعی نیست مگر آن که به هیچ کار نیاید و هرچه سودمند شد زشت است.»^(۹) «هزاران چیز را زیبا می‌توان یافت که به هیچ درد نمی‌خورند.»^(۱۰) به نظر گوتیه هیچ‌گونه جنبه فایده‌بخشی را نباید بر هنر تحمیل کرد. هنر باید نسبت به اخلاق و سیاست آزاد بماند. آنچه در زندگی برای ما مفید است از قبیل خوراک و پوشاک و غیره است و هنر هم که مفید به فایده گردد در شمار اینها درمی‌آید و کارش به ابتذال می‌کشد. «به طور کلی، به مجرد آن که چیزی سودمند افتد، جنبه زیبایی خود را فاقد می‌شود یعنی به زندگی مثبت و عملی راه می‌یابد و از حالت شعری خارج می‌گردد و به صورت نثر درمی‌آید، آزادی خود را از

دست می‌دهد و مقید می‌شود. همه نکته هنر در همین جاست. هنر: آزادی، تجمل و تفنن، زهت و شکفتگی روح در فراغ و آسایش است».^(۱۱)

تلاش گوتیه و طرفداری همفکران او از این نظر، کوشش صادقانه‌ای برای دفاع از آزادی هنر بود^(۱۲) ولی دیری نگذشت که زمانه دیگر این دسته از هنرمندان را در «برج عاج» خود محصور دید؛ جامعه برای هنرمند رسالتی بزرگ در نظر گرفت که اگر نخواست بر او تحمیل کند لااقل توانایی این رسالت را در هنرمندان می‌دید. هنر که محصول فکر و قریحه انسان بود به فکر انسانها افتاد، مثلاً اگر باخ^(۱۳)، هایدن^(۱۴)، هندل^(۱۵) و موزار^(۱۶) آثار هنری خود را ناگزیر به خدمت کلیسا گمارده بودند، بتهوون^(۱۷) این سد را شکست؛ موسیقی، به توسط او، از صورت سرگرمی اشرافی بدر آمد و به انسانیت روی آورد^(۱۸). وی در پایان قطعه معروف خود به نام میساسولم‌نیس^(۱۹) - که شامل وصف مرگ و رستاخیز عیسی است - این عبارت را نوشت: «انسان! خودت به کمک خود برخیز!». در این اثر وجود کسی که در راه خدمت به بشریت رنجه کشیده، تقدیس شده و پایان آن نیز به آرزوی برقراری صلح و آشتی در میان مردمان روی زمین ختم می‌شود.^(۲۰) سنفونی نهم را بتهوون وقتی تصنیف کرده است که در کمال تنگدستی و بدبختی و شدت ناشنوایی به سر می‌برده، مع‌هذا قسمت اول همین سنفونی در بیان مبارزه آدمی با غم و محنت است و انسان اگرچه از پا درمی‌آید مأیوس نمی‌شود. قسمت دوم نمودار روح سرشار از خوشی و سرمستی انسان است و در قسمت سوم، سرانجام آدمی بر بدبختی و رنج پیروز می‌گردد. قسمت چهارم که در آن قصیده شادی^(۲۱)، از آثار شیللر^(۲۲). تضمین شده، در بیان شادی روحانی و مقدسی است که حاصل این تلاش و مبارزه موفقیت‌آمیز انسان با

اندوه و تیره‌روزی است. درحقیقت، این اثر پرواز به سوی شادی از خلال دنیای غم است.^(۲۳)

کم‌کم ارتباط هنر و انسان در همه آثار هنری بروز نمود و بسیاری معتقد شدند که هنرمند امروزی نمی‌تواند آثاری پدید آورد و دانه‌هایی بیفشاند که خود نمی‌داند اگر در زمین مساعد یا نامساعدی فرو بریزد چه خواهد شد؟ بلکه باید تأثیر و نتیجه کار خود را هم در نظر بگیرد.

این رشته سر دراز دارد و بنده درصدد شرح این آراء و داوری در این باب نیستم^(۲۴) بلکه فقط می‌خواهیم این نکته را بررسی کنیم که محمد اقبال در این میان کدام راه را برگزیده و تا چه حد توفیق یافته است؟

اقبال نظریه «هنر برای هنر» را مردود می‌داند و می‌گوید: «مقصود از هنر، اکتساب حرارت حیات ابدی است و گر نه این شراره‌آنی چه فایده دارد؟ ملتها نمی‌توانند بدون معجزه قیام کنند؛ از هنری که خاصیت عصای موسی در آن نباشد، چه ساخته است؟»^(۲۵) در نظر او شاعر فقط آفریننده کلمات موزون نیست بلکه بیدارکننده وجدان افراد است از این رو نباید که بیرون از جهان واقعی زیست کند بلکه باید در میان ملت خود و با ایشان به سر برد.^(۲۶)

اقبال در منظومه «اسرار خودی» نظر خویش را درباره حقیقت شعر و نقش رهبری شاعر چنین بیان می‌کند:

سینه شاعر تجلی‌زار حسن
خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوب‌تر
فطرت از افسون او محبوب‌تر

کاروانها از درایش گامزن

در پی آواز نابش گامزن^(۲۷)

شعرایی که با آثار خود ملتی را از کار و تلاش باز می‌دارند و گمراه می‌کنند، در نظر اقبال رهزن دلند و چنین توصیفشان می‌کند:

وای قومی کز اجل گیرد برات

شاعرش وابوسد از ذوق حیات

خوش نماید زشت را آینه‌اش

در جگر صد نشتر از نوشینه‌اش

بوسه او تازگی از گل برد

ذوق پرواز از دل بلبل برد

خواب را خوشتر ز بیداری شمرد

آتش ما از نفسهایش فسرد

ای دلت از نغمه‌هایش سردجوش

زهر قاتل خورده‌ای از راه گوش^(۲۸)

ای بسا شاعر که از سحر هنر

رهزن قلب است و ابلیس نظر^(۲۹)

اما شاعری که دارای هدف و ایده‌آلی عالی است و در پی وصول بدان است در شمار پیغمبران تواند بود؛ و این سخنی است که دکتر ه. ج. گریسن نیز در حق میلتن و اقبال گفته است.^(۳۰)

فطرت شاعر سراپا جستجوست

خالق و پروردگار آرزوست

شاعر اندر سینه ملت چو دل

ملت بی شاعری انبار گل

سوز و مستی نقشبند عالمی است

شاعری بی سوز و مستی ماتمی است

شعر را مقصود اگر آدم‌گری است

شاعری هم وارث پیغمبری است^(۳۱)

نیز در «جاویدنامه» از زبان احتمالاً بهارتای هری^(۳۲)، شاعر هندی، در جواب این

که سوز و تأثیر شعر از چیست؟ می‌گوید:

کس نداند در جهان شاعر کجاست؟

پرده او از بم و زیر نواست

جان ما را لذت اندر جستجوست

شعر را سوز از مقام آرزوست

ای تو از تاک سخن مست مدام

گر ترا آید میسر این مقام

با دو بیتی در جهان سنگ و خشت

می‌توان بردن دل از حور بهشت^(۳۳)

پس اقبال برای شعر غایت و رسالتی قائل است و آن این که مردم را از

سستی و خمود برانگیزد و به سوی آرزوهای شریفی که او عرضه می‌کند به

حرکت و تلاش درآورد. بدیهی است که اقبال خود در شعر خویش به همین

عقیده و ایمان پابند است، از این‌رو می‌گوید:

نغمه‌ام از زخمه بی‌پرواستم
 من نوای شاعر فرداستم
 نغمه من از جهان دیگر است
 این جرس را کاروان دیگر است
 ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
 چشم خود بر بست و چشم ما گشاد
 برقها خوابیده در جان من است
 کوه و صحرا باب جولان من است
 هیچ کس رازی که من گویم نگفت
 همچو فکر من در معنی نسفت^(۳۴)

در پیام مشرق، در مقام مقایسه خود با گوته^(۳۵)، شاعر آلمانی و سراینده دیوان غربی و شرقی^(۳۶)، هم بدین معنی اشاره می‌کند:

یک نوای سینه تاب آورده‌ام
 عشق را عهد شباب آورده‌ام
 در جوابش گفته‌ام پیغام شرق
 ماهتابی ریختم بر شام شرق
 او چمن‌زادی، چمن پرورده‌ای
 من دمیدم از زمین مرده‌ای
 برگ گل رنگین ز مضمون من است
 مصرع من قطره خون من است^(۳۷)

در روزگار اقبال و در محیط استعمارزده هند، هر انسان فهیم و حساسی از

آن اوضاع نابسامان در رنج بود. مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» (۱۹۳۶) او، در باب حملهٔ ایتالیا به حبشه، از اندیشهٔ دائمی وی در باب مسائل مردم مشرق حکایت می‌کند. همه بزرگمردان هند در تلاش و مبارزه بودند ولی کسانی که با اشعار رخوت‌انگیز پیشینیان خو گرفته بودند، افکار اقبال را در نمی‌یافتند و اندیشهٔ آنان در شاعری متوجه راهی دیگر بود، همان راهی که بسیاری از متقدمان پیش گرفته بودند.

به آن رازی که گفتم پی نبردند
 ز شاخ نخل من خرما نخوردند
 من ای میر امم داد از تو خواهم
 مرا یاران غزلخوانی شمردند

✱

تو گفתי از حیات جاودان گوی
 به گوش مرده‌ای پیغام جان گوی
 ولی گویند این حق‌ناشناسان
 که تاریخ وفات این و آن گوی^(۳۸)

اما پاسخ اقبال این است:

غم و رنگ از دم بادی نجویم
 ز فیض آفتاب تو برویم
 نگاهم از مه و پروین بلندست
 سخن را بر مزاج کس نگویم^(۳۹)

از این سخن ناشناسی، اقبال شکوه‌ها دارد از جمله می‌گوید:

نصیبی نیست از سوز درونم مرز و بومم را
 زدم اکسیر را بر خاک صحرا، باطل افتادست^(۴۰)

✱

به خاک هند نوای حیات بی‌اثر است
 که مرده زنده نگردد ز نغمه داود^(۴۱)

اقبال خود می‌گوید: شعر و سخن را وسیله‌ای قرار داده است تا آنچه در
 دل دارد با زبان پرتأثیر شعر با دیگران در میان گذارد و آنان را با خود هماهنگ و
 همقدم کند:

به این بهانه در این بزم محرمی جویم
 غزل سرایم و پیغام آشنا گویم^(۴۲)

✱

نغمه کجا و من کجا؟ ساز سخن بهانه‌ایست
 سوی قطار می‌کشم ناقه بی‌زمام را
 وقت برهنه گفتن است، من به کنایه گفته‌ام
 خود تو بگو کجا برم هم نفسان خام را؟^(۴۳)
 و در اسرار خودی می‌گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست
 بت پرستی، بتگری مقصود نیست^(۴۴)

بنابراین شعر اقبال از نوع اشعار کسانی است که برای خود فلسفه و
 مقصودی دارند^(۴۵) مثلاً مانند ناصر خسرو که شعر را وسیله تبلیغ عقاید و افکار
 خود قرار داده و چون به آنچه می‌گفته سخت معتقد و مؤمن بوده است می‌توان

گفت: شعر او سخنی است از دل برخاسته هرچند بیشتر با استدلالات منطقی همراه است و عقل و خرد ما را طرف خطاب قرار می‌دهد.
حال باید دید اقبال در شعر خود چه تعلیمی می‌دهد و هموطنان را می‌خواسته است به چه راهی بکشاند؟

اقبال مردی بود تحصیل کرده، و چنان که از شرح احوال او برمی‌آید با فرهنگ و تاریخ شرق و اوضاع مردم مشرق‌زمین و نیز با تمدن غرب آشنا بود. در عصری به‌سر می‌برد که می‌دید درعین حال که بعضی از ملل مشرق برای تحصیل آزادی و قدرت برپای خواسته‌اند هموطنان او هنوز اسیر بیگانه‌اند. انقلاب مشروطیت ایران، تغییر اوضاع ترکیه، استقلال‌طلبی عربها و پیروزی ژاپن بر روسیه به او سرور و امیدی می‌بخشید؛ و ازطرفی دیگر از تمدن مغرب‌زمین که هرقدر در وسایل مادی پیشرفت کرده بود در نظر او از ترقی معنوی کم‌بهره می‌نمود و هر روز گرفتار جنگها و منازعات نژادی و سیاسی می‌شد، نومید گردید. ازاین‌رو درصدد برآمد هموطنان خویش را به نوعی از تیره‌روزی نجات دهد.

از خلال منظومه «بندگی نامه» - که از خوی غلامی انتقاد می‌کند - می‌توان تأثرات او را دریافت که چگونه از احوال رقت‌بار مردم شرق و رضایت و سکوت آنان در رنج است و نیز شعر و هنر و موسیقی چنین محیطی را - که از شور و حرکت زندگی بی‌نصیب است - بی‌ارزش می‌انگارد.

از غلامی دل بمیرد در بدن

از غلامی روح گردد بار تن

از غلامی ضعف پیری در شباب
 از غلامی شیر غاب افکنده تاب
 از غلامی بزم ملت فرد فرد
 این و آن با این و آن اندر نبرد
 از غلامی مرد حق زنار بند
 از غلامی گوهرش نا ارجمند
 کور ذوق و نیش را دانسته نوش

مرده‌ای بی مرگ و نعش خود به دوش^(۴۶)

اقبال درصدد برآمد همچنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: **اِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ**^(۴۷)، در طرز تفکر مردم هندوستان تحولی پدید آورد و آنان را به قیام برانگیزد، دیگر روشنفکران و آزادمردان آن دیار نیز چنین می‌اندیشیدند.

به خود نگر گله‌های جهان چه می‌گویی؟

اگر نگاه تو دیگر شود جهان دگرست^(۴۸)

همه آثار اقبال برای تحقق بخشیدن به این مقصود است؛ بدین سبب مثلاً میان رساله معروف او به نام «تجدید بنای فکر مذهبی در اسلام»^(۴۹) و اشعارش تناسب و هماهنگی خاصی جلوه‌گر است. این فکر اساسی در همه اشعار اقبال عرضه شده است: فکر بهبود اوضاع مردم شرق بخصوص مسلمانان، اندیشه اتحاد آنان در برابر مصائبی که دارند و به پاخاستن و بندهای دست و پاگیر را گسستن و به قافله تمدن جهان پیوستن. بدیهی است برای این کار، اقبال سعی می‌کند هموطنان را دل و جرأت بخشد و به آنان پیاموزد که زندگی در تلاش و

کوشش و مبارزه است. بسیاری از ابیات او از این معنی حکایت می‌کند، به این نکته‌های عبرت‌آموز توجه فرمایید:

زندگی جهدست و استحقاق نیست
 جز به علم انفس و آفاق نیست^(۵۰)
 ای خوش آن قومی که جان او تپید
 از گل خود خویش را باز آفرید
 عرشیان را صبح عید آن ساعتی
 چون شود بیدار چشم ملتی^(۵۱)
 زندگی را سوز و ساز از نار تست
 عالم نو آفریدن کار تست^(۵۲)
 جان ز امیدست چون جویی روان
 ترک امید است مرگ جاودان^(۵۳)
 تن به خویش اندر کشیدن مردن است
 از جهان در خود رمیدن مردن است^(۵۴)
 در جهان نتوان اگر مردانه زیست
 هم‌چو مردان جان سپردن زندگی است^(۵۵)

✱

سکندر با خضر خوش نکته‌ای گفت:

شریک سوز و ساز بحر و بر شو
 تو این جنگ از کنار عرصه بینی
 بمیر اندر نبرد و زنده‌تر شو^(۵۶)



میارا بزم بر ساحل که آنجا
 نوای زندگانی نرم خیز است
 به دریا غلت و با موجش درآویز
 حیات جاودان اندر ستیز است^(۵۷)

اقبال این سخنان همت‌انگیز را به صورتهای مختلف در گوش ملت خود فرو می‌خواند. به اینان پند می‌دهد که به پرواز آیند و شاهینی بیاموزند که تلاش در خاک در پی خاشاک بیهوده است.^(۵۸) ملت را تیغ درخشنده‌ای می‌بیند که باید جوهر خود را بنماید و از نیام بیرون آید.^(۵۹) از زبان باز به بچه‌اش می‌گوید: «دلیر و درشت و تنومند زی!»، از روی زمین دانه چیدن خطاست زیرا پهنای گردون ملک خداداد ماست.^(۶۰) از زبان غزالی به غزالی دیگر پند می‌دهد: «اگر خواهی حیات اندر خطر زی!».^(۶۱) زندگی در نظر وی سراسر جهد و تلاش و به قول خود او همه «تپش» است^(۶۲)، و یا به منزله پروازی است در افق آرزوها؛ بنابراین در آشیان نشستن با فطرت حیات سازگار نیست.^(۶۳)

سینه‌ای داری اگر در خورد تیر
 در جهان شاهین بزی، شاهین بمیر^(۶۴)
 زندگی را چیست رسم و دین و کیش
 یک دم شیری به از صد سال میش
 زنده‌ای، مشتاق شو، خلاق شو
 همچو ما گیرنده‌آفاق شو

در شکن آن را که ناید سازگار

از ضمیر خود دگر عالم بیار

مرد حق برنده چون شمشیر باش

خود جهان خویش را تقدیر باش^(۶۵)

تعلیمات اقبال گاه به صورت تمثیل و حکایت و گاه در خلال سفر روحانی او -
که در جاویدنامه تجلی یافته - از زبان اشخاص مختلف بیان می‌شود. کافی است
که مثلاً تأمل کنیم در تمثیل موج و دریا چگونه به لحنها و تعبیرات مختلف به
بیداری مردم کوشیده است:

چو موج مست خودی باش و سر به طوفان کش

ترا که گفت که بنشین و پا به دامن کش^(۶۶)

✱

زندگانی از خرام پی هم است

برگ و ساز هستی موج از رم است^(۶۷)

✱

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت:

به دین ما حرام آمد کرانه

به موج آویز و از ساحل بپرهیز

همه دریاست ما را آشیانه^(۶۸)

✱

چه پرسی از کجایم، چیستم من؟

به خود پیچیده‌ام تا زیستم من

در این دریا چو موج بی قرارم
اگر بر خود نیچم نیستم من^(۶۹)

✱

دل بی باک را ضرغام، رنگ است
دل ترسنده را آهو، پلنگ است
اگر بیمی نداری بحر صحراست
اگر ترسی به هر موجش نهنگ است^(۷۰)

✱

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم؟
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم^(۷۱)

حتی حرکت آرام جویباران او را به تأمل وامی‌دارد و در قطعه‌ای که گویا ترجمه منظومه «نغمه محمد» گوته است می‌گوید: «زی بحر بیکرانه چه مستانه می‌رود!». ^(۷۲)

فلسفه و تعلیم اقبال انگیزختن مردم از کاهلی و بیکارگی، ترغیب به کوشش و آزادگی، مبارزه و مردانگی است؛ با غلامان رمز شهریاری می‌گوید^(۷۳)؛ «لادی او و نغمه‌ای که برای همراهان خود و کاروانیان می‌سراید جز این نیست: «تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست»^(۷۴). بدین سبب است که مصراع نظیری را... «که مردی از او همی‌زاید» می‌پسندد و در جاویدنامه از قول حلاج می‌آورد:

به ملک جم ندهم مصرع نظیری را
«کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست»^(۷۵)

و در پیام مشرق می گوید:

در عشق غنچه‌ایم که لرزد ز باد صبح
در کار زندگی صفت سنگ خاره‌ایم^(۷۶)

اقبال در همه آثار خود می‌خواهد فلک را سقف بشکافد و به یاری
هموطنانش طرحی نو دراندازد، این فکر بارها در خلال اشعارش به خوانندگان
تلقین شده است.^(۷۷)

حاصل تفکرات و اندیشه‌های اقبال پس از تأمل در فلسفه و عرفان شرق و
تمدن غرب و دانشهایی که آموخته بود به فلسفه خاصی منتهی شد که آن را
«خودی» نامیده است، «خودی» انسان در فلسفه او نظیر Ego و Moi است در نظر
حکمای قرن نوزدهم اروپا. بحث در باب این فلسفه در اینجا مورد نظر نیست اما
حاصل سخن، به زبان ساده، آن که اقبال می‌خواهد در وجود انسان، حال که زنده
است و وجود دارد، روح شخصیت و استقلالی بدمد، و به او بفهماند که تا خود
را نشناخته و با ارزش وجود خود آشنا نشده، نمی‌تواند روی پای خویش بایستد
و به معنی حقیقی و به استقلال زندگی کند.^(۷۸) لازمه پرورش «خودی»، معرفت
به نفس، تربیت درون، عشق به زندگی و داشتن آرزوهای متعالی است؛ و هر نوع
تعلیم و هنری که از قدرت شخصیت آدمی بکاهد در نظر او مذموم است.

پیکر هستی ز آثار خودی است

هرچه می‌بینی ز اسرار خودی است

زندگی در جستجو پوشیده است

اصل او در آرزو پوشیده است

از تمنا رقص دل در سینه‌ها

سینه‌ها از تاب او آینه‌ها^(۷۹)

مثنوی «اسرار خودی» او در بیان همین فلسفه است. در نظر وی کسی که کمال مطلوبی و آرزویی نداشت، زنده نیست و ملتی که از چنین مردمی تشکیل شد از خود اراده و استقلالی ندارد. اما هر آرزویی شریف و عالی نیست، «خودی» را با خودخواهی و خودپرستی نباید آمیخت. آدمی می‌تواند به شرط پرورش شخصیت و خویشتن خویش از تیره‌روزی‌ها و ناکامی‌ها رهایی یابد و از حضيض به اوج پر بکشد. به عبارت دیگر اقبال انسان را مرکز و محور فلسفه خود قرار داده است.^(۸۰)

تو ای شاهین، نشیمن در چمن کردی از آن ترسم

هوای او به بال تو دهد پرواز کوتاهی

غباری گشته‌ای، آسوده نتوان زیستن اینجا

به باد صبحدم در پیچ و منشین بر سر راهی

ز جوی کهکشان بگذر، ز نیل آسمان بگذر

ز منزل دل بمیرد گرچه باشد منزل ماهی^(۸۱)

وقتی افراد ملتی همه چنین اندیشیدند ملت نیز «خودی» پیدا می‌کند؛ هر فرد ناگزیر در ملت خود محو می‌شود، دلها همه متحد می‌گردد و کار ملت به سامان می‌رسد؛ و این همان نکته‌ای است که او در منظومه «رموز بیخودی» شرح داده است:

دل مقام خویشی و بیگانگی است
 شوق را مستی ز هم‌پیمانگی است
 ملت از یکرنگی دلهاستی
 روشن از یک جلوه این سیناستی
 قوم را اندیشه‌ها باید یکی
 در ضمیرش مدعا باید یکی^(۸۲)

در این مرحله است که عشق به معنی بیخودی و علاقه به جمع، خودی را
 استحکام و دوام می بخشد.^(۸۳)

نقطه نوری که نام او خودی است
 زیر خاک ما شرار زندگی است
 از محبت می شود پاینده تر
 زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر
 فطرت او آتش اندوزد ز عشق
 عالم افروزی بیاموزد ز عشق
 عشق را از تیغ و خنجر باک نیست
 اصل عشق از آب و باد و خاک نیست^(۸۴)
 عشق صیقل می زند فرهنگ را
 جوهر آینه بخشد، سنگ را^(۸۵)

بنابراین، در نظر اقبال خداوند هیچ ملتی را تیره‌روز نیافریده است بلکه
 افراد هر ملت باید سرنوشت خویش را به دست بگیرند و از لجه بدبختی بدر
 آیند؛ بدین سبب به آینده خوش‌بین است:

من در این خاک کهن گوهر جان می‌بینم

چشم هر ذره چو انجم نگران می‌بینم^(۸۶)

اقبال درصدد بود که از هموطنان خود، ملتی دیگر فزاید و درخور

زندگی بیافریند^(۸۷) از این رو به آنان چنین درس زندگی می‌داد:

خدا آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سر و کاری ندارد

که دهقانان برای دیگران کشت^(۸۸)

این نوید حیات بخش در مردم هندوستان - که دیری بود استقلال خود را باخته و در چنگ استعمارگران اسیر بودند و به قول اقبال دلی داشتند و آرزویی و محبوبی نداشتند^(۸۹) - مؤثر افتاد. ندای اقبال نخست متوجه قومی خاص نبود، او با همه مشرق زمین سخن می‌گفت و می‌خواست خلق را از خواب و رخوت برانگیزد؛ بخصوص در میان مسلمانان به سبب اختلاف نژاد و مرز و بوم تفاوتی نمی‌دید و همه را به اتحاد فرا می‌خواند، فکری که پیش از او به توسط کسانی مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی بنیان گرفته بود.

از حجاز و چین و ایرانیم ما

شب‌نم یک صبح خندانیم ما

مست چشم ساقی بطحاستیم

در جهان مثل می و میناستیم^(۹۰)

وی می‌خواست که مشرق زمین نیز در عین کسب مزایای تمدن جدید - که از آن کم بهره است - در برابر اروپا استوار و سربلند بایستد و استقلال فرهنگ و

شخصیت خود را حفظ کند و یکسره مسحور مغرب نشود و در آن مستهلک نگردد؛ بخصوص که در غرب در برابر قدرت ماشین و ابزار تمدن، نفوذ روح و عشق را رو به کاهش می‌دید و می‌گفت:

فرنگ آفریند هنرها شگرف
برانگیزد از قطره‌ای بحر ژرف

ولی:

کشد گرد اندیشه پرگار مرگ
همه حکمت او پرستار مرگ^(۹۱)

✱

شرق حق را دید و عالم را ندید
غرب در عالم خزید، از حق رمید^(۹۲)
غربیان را زیرکی ساز حیات
شرقیان را عشق راز کائنات
عشق چون با زیرکی همپا شود
نقشبند عالم دیگر شود^(۹۳)

اقبال آرزو می‌کرد مردم مشرق را به ارزش جوهر وجودشان آشنا کند تا دیگر دست‌پرورده بیگانگان نباشند و خود با اندیشه خود و به دست خود زندگیشان را سر و سامان دهند از این‌رو از کسانی که به تقلید کورکورانه از ظواهر تمدن فرنگی می‌گراییدند به شدت انتقاد می‌کرد:

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ
سینه افروخت مرا صحبت صاحب‌نظران

برکش آن نغمه که سرمایه آب و گل تست
ای ز خود رفته تهی شو ز نوای دگران^(۹۴)



علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ
مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ^(۹۵)

بیم اقبال از بلایی بود که امروز به «غرب‌زدگی» معروف شده است. درست است که مظاهر آن در همه بلاد دنیا جلوه‌گر است و حتی در زبان اصیل فرانسوی کلمات drugstore, cameramen, meeting, building, Week-end آن را با مصادیقش می‌بینیم و یا در میان ملت سنت‌پرستی مانند ژاپنی‌ها هم کم و بیش با مظاهر آن روبه‌رو می‌شویم ولی تلخ‌تر آن که در شرق و در مهد هنرهای اصیل و ریشه‌دار چه بسا عمارات و تزیینات به شیوه بی‌اصل و بی‌اندام «مدرن» غربی دیده می‌شود و در اکثر غذاخوری‌های تازه‌ساز غذای فرنگی را باید به رسم فرنگی خورد و موسیقی فرنگی استماع کرد و فرنگی رقصید و گاه شعری به زبان مادری را به آواز از زبان خواننده‌ای بیگانه شنید!

کوشش اقبال و دیگر رهبران هند نخست متوجه این بود که در هندوستان ملتی واحد به وجود آید ولی چون این فکر انجام‌پذیر به نظر نرسید، اقبال در جلسه سالانه مسلم‌لیگ به سال ۱۹۳۰ پیشنهاد تشکیل دولت مستقل مسلمانی را در هند عرضه کرد. دنبال همین فکر بود که سرانجام در چهاردهم ماه اوت ۱۹۴۷ به تشکیل دولت پاکستان منتهی شد؛ پس اگر او را یکی از رهبران بزرگ مسلمانان هند و قهرمان ملی و از بانیان بسیار مؤثر این دولت می‌شمردند و پاکستانی‌ها هر سال در بیست و یکم آوریل به تجلیلش می‌پردازند، بی‌حکمت

نیست زیرا سهم وی را در بیدار کردن مسلمانان هند از هر عامل منفرد دیگری بیشتر می‌دانند.^(۹۶)

اقبال فلسفه خودی را بر پایه آیین مبین اسلام مبتنی ساخت بنابراین درعین این که وی مسلمانان هند را به وحدت کلمه و استقلال طلبی برمی‌انگیخت، اتحاد همه مسلمانان جهان را آرزومند بود. عجب این که وی در اندیشه‌ها و آثار خود دو جنبه آفاقی و انفسی^(۹۷)، عینی و ذهنی حیات را به‌خوبی با هم آشتی داده بود: هم فیلسوفی عملی بود و هم از ایده‌آلهای روحی و تربیت درونی و روحانی بشر غفلت نداشت؛ به تعبیر یکی از نویسندگان فرانسوی هم سر بر ابرها می‌سود و هم پا بر روی زمین استوار داشت^(۹۸) و به عبارت دیگر شاعری بود هم «رآلیست» و هم «ایده‌آلیست».

به ضرب تیشه بشکن بیستون را

که فرصت اندک و گردون دو رنگ است

حکیمان را در این اندیشه بگذار

شرر از تیشه خیزد یا ز سنگ است؟^(۹۹)

نمونه این طرز اندیشه آن که مردی که قوم خود را چنین به دنیای دین و اخلاق و روحانیت رهبری می‌کند، درعین حال مردم مسلمان مشرق‌زمین را به تکاپو و تلاش در زندگی عملی برمی‌انگیزد:

خاور همه مانند غبار سر راهی است

یک ناله خاموش و اثرباخته آهی است

هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است

از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز^(۱۰۰)

از طرفی اقبال سرّ فرمان حق را در این می‌دید که «زیستن اندر خطرها زندگی است»^(۱۰۱) و جای دیگر «قسمت‌نامه سرمایه‌دار و مزدور» را ظالمانه می‌انگاشت و می‌سرود:

غوغای کارخانه آهنگری ز من

گلبانگ ارغنون کلیسا از آن تو

این خاک و آنچه در شکم او از آن من

وز خاک تا به عرش معلی از آن تو^(۱۰۲)

حتی در جاویدنامه - که سیر و سلوکی در عالم روحانی و معراجی به دنیای برین است - در فلک زحل از میر جعفر بنگالی و میر صادق دکنی - که به هندوستان خیانت کرده و ملتی را به اسارت داده‌اند - با نفرت یاد می‌کند: «نگ آدم، ننگ دین، ننگ وطن» و آنان را در قلزمی خونین گرفتار می‌بیند:

موج خون با موج خون اندر ستیز

در میانش زورقی در افت و خیز

اندر آن زورق، دو مرد زردروی

زردرو، عریان‌بدن، آشفته‌موی^(۱۰۳)

و هم خطاب به «مخدرات اسلام» و در اهمیت مادری می‌گوید:

ای ردایت پرده ناموس ما

تاب تو سرمایه فانوس ما

می تراشد مهر تو اطوار ما
 فکر ما، گفتار ما، کردار ما
 آب‌بند نخل جمعیت تویی
 حافظ سرمایه ملت تویی
 هوشیار از دستبرد روزگار
 گیر فرزندان خود را در کنار^(۱۰۴)
 مرد و زن وابسته یکدیگرند
 کائنات شوق را صورت‌گرند^(۱۰۵)

در هر حال اقبال معتقد بود که با پرورش «خودی» انسان می‌تواند به هر کاری دست بزند و مالک و صاحب اختیار جهان گردد، حتی در برابر خداوند ارزش خود را بنماید^(۱۰۶)؛ و برای مردم مسلمان طیّ این راه را به روشنی و هدایت اسلام ممکن می‌دید. وی مانند رهبری کوشا سعی می‌کرد به قوم خود بفهماند که این عمر کوتاه ارزش آن را ندارد که انسان به اسارت و خواری به‌سر برد و برای زنده ماندن و آزاد و سربلند زیستن از دشواری‌ها نباید هراسید:

به کیش زنده‌دلان زندگی جفاطلبی است
 سفر به کعبه نکردم که راه بی‌خطر است
 ز خاک خویش به تعمیر آدمی برخیز
 که فرصت تو به‌قدر تبسم شرر است^(۱۰۷)

شیلر گفته است: «طبیعت فقط موجودات را پدید آورده است ولی هنر انسانها را می‌آفریند»، اقبال در عالم شاعری این وظیفه رسالت و تربیت و رهبری ملت و به قول خودش «آدم‌گری» را وجهه همت خویش قرار داده بود و به مردم

هند صلا درمی داد که: «در جهان آزاد زی، آزاد میرا»^(۱۰۸). سرانجام وی موفق شد که به آرزوی خود برسد و هم‌کیشانش را به استقلال برساند. بی‌سبب نیست که تاگور^(۱۰۹)، شاعر و فیلسوف بزرگ هندی، اشعار او را دارای ارزشی جهانی می‌دانست و مرگ وی را ضایعه‌ای بزرگ شمرد و محمدعلی جناح، اقبال را نه تنها دوست بلکه راهنمای خود می‌نامید. نوشته‌اند که اقبال توانسته است در ملت رنج‌کشیده هندوستان بخصوص در مسلمانان روحی نو بدمد و به آنان زندگی تازه‌ای ببخشد^(۱۱۰) و همه بزرگ‌داشت و اعجاب و تحسین مردم پاکستان نسبت به او، و ترجیح آثار وی بر همه موارث گرانقدر مشترکی که با دیگر مردم هند دارند، از این نظر است.

به فلسفه خاص اقبال کاری نداریم ولی شاید بتوان گفت کمتر شاعری در جهان تأثیری چنین موفقیت‌آمیز در حیات ملت خود داشته است. با اهمیتی که امروز دولت و ملت پاکستان در تجلیل اقبال دارند، شهرت اقبال از مرز و بوم آسیا گذشته است و اکثر آثار او به دیگر زبانهای ترجمه شده است از قبیل انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی، آلمانی، عربی، ترکی و نیز در اندونزی ترجمه‌هایی از اشعار او به طبع رسیده^(۱۱۱). در سال ۱۹۶۴ بود که در فرانسه در مجموعه «شعرای امروز»، در ردیف شاعران نامداری مانند والت ویتمن^(۱۱۲)، پل والری^(۱۱۳)، ژان کوکتو^(۱۱۴)، فرانسوا موریاک^(۱۱۵) و ژول رومن^(۱۱۶)، محمد اقبال را معرفی کرده و رساله‌ای با ترجمه‌ای از اشعار گوناگونش پرداخته بودند.^(۱۱۷)

بنابراین اگر او را گوینده‌ای متفکر بشماریم که در فکر زندگی و شاعر زندگی بود و به ملت خود درس زندگی می‌داد سخنی نادرست نیست. گویی باید به او حق داد که می‌گفت:

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند:

جهانی را دگرگون کرد یک مرد خودآگاهی^(۱۱۸)

در پایان، از حوصله محبت آمیزی که بانوان و آقایان محترم در استماع عرایض ناچیز بنده به خرج دادند تشکر می کنم.

یادداشتها:

۱. Luce-Claude Maître, Mohammad Iqbal (Poètes d'Aujourd' hui), Paris 1964.
۲. اسرار و رموز، چاپ سوم، لاهور ۱۹۴۸ (اسرار خودی) ص ۱۱.
۳. L. C. Maître, Iqbal: A Great Humanist; Iqbal Review, Karachi, April 1961, pp. 22-34.
۴. به یونانی Iliados
۵. به یونانی Odusseus
۶. به یونانی Omeyros؛ به لاتینی Humerus
۷. رک: جمهور، ترجمه فؤاد روحانی، کتاب دوم و سوم از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۵.
۸. Gautier (Théophile) ۱۸۷۲-۱۸۱۱
۹. از مقدمه Mademoiselle de Maupin (۱۸۳۵)
۱۰. مصراعی است از منظومه Atelier de Peintre
۱۱. از مقدمه Albertus (۱۸۳۳)
۱۲. رک:
- Pierre Michel, Les Grands Ecrivains Français par la disseration, La Poésie parnassienne, pp. 15-17.
- Pierre Michel, La Composition Français à Pexamen probatoire et en propédeutique, II, Paris 1963, pp. 349-354.
- André Lagarde et Laurent Michard, XIXe Siècle, Les Grands Auteurs Français, du programme, V, Paris 1958, pp. 263-270.
- J. R. Chevaillier et Pierre Audiat, Les Textes Français XIX et XXe Siècle, Paris 1927, pp. 1206-1208.
- Philippe van Tieghem, Petite Histoire des Grande Doctrines Littéraires en France, Paris 1957, pp. 235-242.
۱۳. Bach (Johann Sebastian) ۱۷۵۰-۱۶۸۵

۱۴. Haydn (Joseph) ۱۷۳۲-۱۸۰۹
۱۵. Haendel (Georg Friedrich) ۱۶۸۵-۱۷۹۵
۱۶. Mozart (Wolfgang Amadeus) ۱۷۵۹-۱۷۹۱
۱۷. Beethoven (Ludwig van) ۱۷۷۰-۱۸۲۷
۱۸. Larousse de la Musique I, 91
۱۹. Missa solemnis (۱۸۲۳)
۲۰. رک: Jean Chantavoine et Claude Rostande, *Petit Guide de l'Auditeur de Musique* Paris 1958, pp. 48-49؛ و نیز تفسیر موسیقی، تألیف سعدی حسنی صص ۱۸۱-۱۸۲، چاپ تهران.
۲۱. An die freude
۲۲. Schiller (۱۷۹۵-۱۸۰۵)
۲۳. J. Chantavoine, Cl. Rostand 38-39؛ نیز رک: تفسیر موسیقی، تألیف سعدی حسنی صص ۱۶۷-۱۷۲.
۲۴. رک: مفهوم اجتماعی هنر، به قلم نگارنده، نامه فرهنگ ۱ / ۲۹۹-۳۰۹؛ ۳۵۸-۳۶۴؛ ۴۲۰-۴۲۴.
۲۵. سید غلامرضا سعیدی، اقبال‌شناسی ۲۹، تهران ۱۳۳۸.
۲۶. L. C. Maître, 79-81؛ A. K. Brohi, *Iqbal as a Philosopher Poet*, Iqbal review, p. 9؛ نیز رک: مجتبی مینوی، اقبال لاهوری ۱۵، از انتشارات مجله یغما، طهران ۱۳۲۷.
۲۷. اسرار و رموز ۳۷-۳۸.
۲۸. اسرار و رموز ۳۹-۴۱.
۲۹. جاویدنامه، چاپ دوم، لاهور ۱۹۴۷، ص ۴۵.
۳۰. اقبال‌شناسی، ص «ید».
۳۱. جاویدنامه ۴۵-۴۶.
۳۲. Bhartari Hari
۳۳. جاویدنامه ۱۹۸-۱۹۹.
۳۴. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۵-۶.
۳۵. Goethe (Johann Wolfgang Von) ۱۷۴۹-۱۸۳۲
۳۶. Westöstlicher Diwan
۳۷. پیام مشرق، چاپ هشتم، لاهور ۱۹۵۴، صص ۲-۳.

۳۸. ارمغان حجاز، چاپ چهارم، لاهور ۱۹۴۸، صص ۵۷-۵۸.
۳۹. ارمغان حجاز ۶۱.
۴۰. زبور عجم، چاپ چهارم، لاهور ۱۹۴۸، ص ۱۴۷.
۴۱. پیام مشرق ۱۶۸.
۴۲. پیام مشرق ۱۷۳.
۴۳. زبور عجم ۷۹، نیز رک: ۲۰۴.
۴۴. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۱۱.
۴۵. L. C. Mâtre 15.
۴۶. زبور عجم (بندگی نامه) ۲۴۸-۲۴۹.
۴۷. قرآن، سوره رعد ۱۲/۱۳.
۴۸. زبور عجم ۱۳۱.
۴۹. The Reconstruction of Religious Thought in Islam, London 1934.
۵۰. پیام مشرق ۵.
۵۱. جاویدنامه ۳۷.
۵۲. جاویدنامه ۷۲.
۵۳. جاویدنامه ۹۲.
۵۴. جاویدنامه ۱۱۷.
۵۵. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۵۵.
۵۶. پیام مشرق ۳۷.
۵۷. پیام مشرق ۴۱.
۵۸. پیام مشرق ۸۶.
۵۹. پیام مشرق ۹۹؛ نیز رک: زبور عجم (گلشن راز جدید) ۲۴۳.
۶۰. پیام مشرق ۱۱۷-۱۱۸.
۶۱. پیام مشرق ۱۴۳.
۶۲. پیام مشرق ۱۸۱، ۲۱۵.
۶۳. جاویدنامه ۲۳۹.
۶۴. جاویدنامه ۲۱۷.

۶۵. جاویدنامه ۲۲۵.
۶۶. زبور عجم ۱۰۲.
۶۷. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۶۷.
۶۸. ارمغان حجاز ۱۴۶.
۶۹. پیام مشرق ۵۵.
۷۰. پیام مشرق ۵۹.
۷۱. پیام مشرق ۱۵۰.
۷۲. پیام مشرق ۱۵۱-۱۵۲.
۷۳. زبور عجم ۱۲۷.
۷۴. پیام مشرق ۱۲۵-۱۲۹.
۷۵. جاویدنامه ۱۳۵، نیز رک: پیام مشرق ۱۸۸.
۷۶. پیام مشرق ۲۱۴.
۷۷. رک: جاویدنامه ۷۲، ۱۳۶، ۱۶۹؛ پیام مشرق ۱۷۲، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۵۸؛ ارمغان حجاز ۹، ۱۸-۱۹، ۹۴، ۱۱۱، ۱۸۵، ۲۰۴؛ زبور عجم ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۴۱ و سراسر مثنوی اسرار و رموز.
۷۸. L. C. Maître 20.
۷۹. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۱۲، ۱۶.
۸۰. L. C. Maître 20.
۸۱. زبور عجم ۱۴۲.
۸۲. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۱۰۶؛ نیز رک: ۹۷-۱۰۴.
۸۳. L. C. Maître 25.
۸۴. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۱۰۶؛ نیز رک: ۱۸-۱۹.
۸۵. زبور عجم (بندگی نامه) ۲۶۴.
- در باب فلسفه خودی اقبال رک: R. A. Nicholson, the Secrets of the Selt, Lahore 1920 مجتبی مینوی، اقبال لاهوری، بحث در احوال و افکار او، طهران ۱۳۲۷؛ سید غلامرضا سعیدی، اقبال شناسی؛ دکتر احمدعلی رجائی، کیفیت تولد خودی در درون اقبال و ریشه ها و اجزاء آن، یغما ۱۵ / ۴۹۲-۴۸۲؛ نکته ای چند در بیتی از اقبال، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ۱ / ۱۴۰-۱۵۱؛
- L. C. Maître, 15 sqq.; A. K. Brohi, Iqbal as a Philosopher Poet, Iqbal review, Apr. 1961, 1-21
- دکتر زرین کوب، اقبال شاعر شرق، هفتاد سالگی فرخ ۱۰۹-۱۱۶، از انتشارات مجله یغما، زیر نظر

- مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۴.
۸۶. پیام مشرق ۲۳۱.
۸۷. ارمغان حجاز ۱۸.
۸۸. ارمغان حجاز ۹۴.
۸۹. ارمغان حجاز ۵۰، ۵۴.
۹۰. اسرار و رموز (اسرار خودی) ۲۱؛ نیز رک: پیام مشرق ۹۱؛ و هم دراین باب
Zafar Ishaq Ansari, Iqbal and Nationalism, Iqbal Rev. 51-89.
۹۱. پیام مشرق ۱۴۶-۱۴۷.
۹۲. جاویدنامه ۳۵.
۹۳. جاویدنامه ۷۱.
۹۴. پیام مشرق ۱۶۹.
۹۵. جاویدنامه ۲۰۹.
۹۶. A. K. Brohi, Iqbal Rev. 1-2,3.
۹۷. subjectif, objectif.
۹۸. L. C. Maître 32, 34.
۹۹. ارمغان حجاز ۱۵۹.
۱۰۰. زبور عجم ۱۱۷.
۱۰۱. اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۴۷.
۱۰۲. پیام مشرق ۲۵۵-۲۵۶.
۱۰۳. جاویدنامه ۱۶۷.
۱۰۴. اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۸۰-۱۷۹.
۱۰۵. جاویدنامه ۷۵.
۱۰۶. رک: محاوره مابین خدا و انسان، پیام مشرق ۱۳۲.
۱۰۷. پیام مشرق ۱۷۲.
۱۰۸. اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۸۴.
۱۰۹. Tagore (Rabindranath) ۱۸۶۱-۱۹۴۱.
۱۱۰. L. C. Maître 13, 14.
۱۱۱. ازجمله ترجمه‌های آثار اقبال تاحدودی که بنده اطلاع دارد از این قرار است:

- The Secrets of Selt, R. A. Nicholson, Lahore 1920.
 Complaint and Answer, Altaf Husain, Lahore 1943.
 The Tulip of Sinaï, A. J. Arberry, London 1953.
 Poems from Iqbal, V. G. Kiernan, Bombay, 1947.
 Persian Psalms, A. J. Arberry, London 1948
 The Devil's Conferences, Mohammad Ashraf, Gujrat 1951.
 The Mysteries of Selflessness, A. J. Arberry, London 1953.
 Il Poema Celeste, Dr. Alessandro Bausani, Rome 1952.
 Reconstruire la Pensée religieuse de l'Islam, Eva Meyerovitch, Paris 1955.
 Message de l'Orient, Eva Meyerovitch et Mohammad Achena, Paris 1956.
 Le Livre de l'Eternité, Eva Meyerovitch, Paris 1962.

بعلاوه آقای دکتر محمد مکرری با همکاری یکی از شرق‌شناسان یکی از آثار اقبال را به زبان فرانسوی برگردانده‌اند که مشخصات آن کتاب اینک در نظرم نیست؛ نیز پروفیسور هل، استاد دانشگاه ارلانگن، قسمتهایی از پیام مشرق را به زبان آلمانی ترجمه کرده و استاد حسن الاعظمی و شاعر مصری، سید علی الشبلان، ترانه ملی اقبال را به عربی ترجمه و در مجله البشیر پاکستان منتشر کرده‌اند، سپس همین دو تن منظومه «شکوه وجوب» را به عربی ترجمه نموده‌اند؛ نیز یک تن شاعره عراقی به نام امینه نورالدین مقداری از اشعار اقبال را ترجمه و در بغداد در مجلات به طبع رسانده است. مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام هم پیام مشرق را به عربی برگرداند که انجمن اقبال در کراچی چاپش کرد؛ همو منظومه «ضرب کلیم» و اسرار و رموز را هم به عربی ترجمه کرده است. ترجمه پیام مشرق به ترکی به توسط دکتر علی گنجلی صورت گرفته و نیز آقای بهرام رانگ‌کوتی اشعار زیادی از اقبال از جمله «اسرار خودی» را در اندونزی ترجمه و منتشر کرده است (اقبال‌شناسی ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۴-۱۸۶، ۱۸۸).

۱۱۲. Walt whitman

۱۱۳. Paul Valéry

۱۱۴. Jean Cocteau

۱۱۵. françois Mauriac

۱۱۶. Jules Romains

۱۱۷. رک: ص ۱ همین مقاله / ح.

۱۱۸. زبور عجم ۱۴۳.